



▼ رنج تنهاست

عباس نعیمی جورشری

ماهنامه تجربه _ شماره ۳۸

▼ رنج تنهاست

پدیدارشناسی رنج با درنگی در آرای آلبر کامو

عباس نعیمی جورشری

جامعه‌شناس، پژوهشگر تاریخ و فلسفه سیاسی

ماهنامه تجربه _ شماره ۳۸

■ ۴ ژانویه ۱۹۶۰ روز درگذشت آلبر کامو یکی از نویسندگانی که به دفعات درباره رنج فلسفیده است. گرامیداشت یاد او بهانه نگارنده بوده برای تاملی مجدد در پدیدار رنج. اما

رنج چیست و در کجای حیات آدمیان قرار دارد؟

آیا می‌توان درباره رنج سخنی دقیق گفت؟

کشف و شرح رنج دیگران ممکن است؟

ما چه نسبتی با رنج انسان‌ها داریم؟

بایسته‌ها و نبایسته‌ها کدامند؟



■ تنهایی رنج اگرچه به معنای تنهایی در کشیدن بار آن نیز خواهد بود اما معنایی مستقل از آن دارد. کامو معتقد بود در لحظاتی خاص از درد کسی نمی تواند کاری برای آدمی انجام دهد. از این حیث رنج تنهاست. رنج همواره تنهاست. این تنهایی دلالت بر سنجش ناپذیری رنج دارد. هر فردی در رنجی که می کشد، ماهیتی را حمل می کند که آن ماهیت در الف. قلمرو ، ب. عمق و پ. شدت منحصر بفرد است. اگرچه علوم انسانی کوشیده با موضوعیت بندی، رنج را قابل مطالعه نماید اما هستی آن به گونه ای است که امکان کشف کامل و دقیق را هرگز فراهم نخواهد نمود. امکان درک رنج دیگری در سه گانه قلمرو-عمق-شدت دور از دسترس ما قرار دارد. از این حیث است که قضاوت های بشر درباره رنج دیگران آمیخته با کژتابی



های فهم است. کژتابی هایی که در استهزا، تکذیب یا حقیر شمردن رنج دیگران پدیدار می شود.

رنج عشق، رنج شکنجه، رنج بی معنایی، رنج گذار و... همگی نمونه هایی از این دست هستند تا در حضور هر کدام سوژه فردیت متولد شود. رنج عاشق پدید آید. رنج محبوس متجلی شود. او که رنج دیگری را صرفاً تظاهری برای جلب توجه، انتفاع از نقش آفرینی یا ارضای روانی می خواند، در «ابتدالی از ادراک» قرار گرفته است. اگرچه علوم انسانی خاصه جامعه‌شناسی، روانشناسی یا جرم‌شناسی کوشیده اند به یاری الگوهای نظری، مطالعات تطبیقی، تحلیل و استدلال از مشخصات رنج، علل، آثار و حتی کارکردهای فردی و جمعی اش سخن بگویند اما نتایج هرگز بسنده



نبوده است. بر این اساس حقیر شمردن رنج دیگری در واقع نسخه ای مخدوش، بی رحمانه و گاه مبتذل از «شناخت» و «زیان» است. زیان در اینجا همکار شناخت است تا هر دو در نقصان وجودی شان طرحی معیوب یا وارون رسم کنند.

■ چه بسا سخن و قلمی که نادانسته همیار خود کشی بوده است. مطالعات جامعه شناختی و روان شناختی خود کشی نشان می دهد گسست های عاطفی یا حس فقدان اهمیت، نقشی پررنگ در عملی سازی خود کشی داشته است. کامو در «افسانه سیریف» تصریح دارد: «تنها یک مساله اساسی فلسفی وجود دارد و آن هم خود کشی است. تشخیص اینکه زندگی ارزش زیستن دارد یا به زحمت زیستنش نمی ارزد، در واقع پاسخ صحیحی است به مساله اساسی فلسفه». فلذا می توان از هم داستانی تکذیب



کنندگان یا تحقیرکنندگان رنج در خودکشی فرد سخن به میان آورد. گویی آخرین بندهای «اتصال» که ارزش زیستن را معنا می‌بخشد، در مواجهه با انکارهای رنج، پاره می‌شود.

اینگونه می‌توان از مخاطب پرسید:

شما در چند خودکشی آشکار و پنهان دست داشته اید؟!

■ از سوی دیگر تحقیر در عینیت یا نوشتار یا اشاره، خود تبلور مسئله ای است که در پشت عین و نوشتار و اشاره، نهان است. کامو در «سقوط» آورده: «افراد برای آنکه خود مورد قضاوت قرار نگیرند در محاکمه شتاب می‌کنند». این سخن تا حدی می‌تواند شرح دهد چیستی تحقیرکنندگان را. خاصه اینکه تحقیر، فرزند زود هنگام قضاوت است. آن سوژه نهان یعنی پشت صحنه تحقیر، ترجمانی است از خشم‌ها و سرکوب‌هایی که خود فرد



زیسته است. می توان در نهان تخفیف و تمسخر، دست و پا زدن هایی را یافت که در پی اثبات خویشتن و سرپوش نهادن بر نقصان های وجودی است. او که زبان به تخفیف دیگری می گشاید خود در خشم و هراس ادراکی احاطه شده است. باز در سقوط آمده: «قضاوتی که درباره دیگران کرده اید سرانجام به خودتان باز خواهد گشت. مانند سیلی به صورت تان می خورد و آسیب هایی به بار می آورد». در یک استنباط اخلاقی می توان این سیلی ها را بخشی از واقعیت ملموس حال و آتی شناسنده دانست. چنان که در «فلسفه پوچی» آمده: هیچ آدمی زاده ای جرات نکرده که چهره راستین خود را نقاشی کند!



■ این بحث دارای سطح کلان نیز می باشد که در دستگاه های حکمرانی نمود دارد. الگوی تخفیف و انکار را می توان در رفتار «جباریت» با رنج رعایا به گونه ای نظام مند تشخیص داد. تاریخ استبداد کهن و دیکتاتوری های نو، مشحون از حاکمانی است که رنج مردمانشان را به هیچ گرفته اند. سرکوب دیگری هرگز پایان فعل جباریت نبوده است. حبس و جنایت مطلقاً اتمام تحمیل نیست. کمرنگ نمودن رنج «اوی سرکوب شده»، کذب نامیدن اندوه ها و سناریو دانستن سوگ ها، در واقع تداوم سرکوب ابژه است. در اینجا با نوعی ویژه از سرکوب معنوی مواجه هستیم که روح فرد را نیز به حبس می طلبد. سوژه را مضمحل می خواهد.

دستگاه انتظامی نه فقط فعل مخالف را حذف می کند بلکه همواره کوشیده غم ها و سوگواری های او را با اتهام نقش آفرینی و تکدی اعتنا و



جعل روایت، دروغ نشان دهد. اینگونه کوشیده از اندوه او سلب مشروعیت نماید. در اینجا او که رنج را بر دوش می کشد، مجاز نیست حتی خویشتن را در نواهای غمناکش بازآفرینی نماید. این بازآفرینی نیز برای دستگاه انتظام بخش، هولناک است زیرا چنان آینه ای عذاب آور خواهد بود. در اینجا به تعبیر کامو، گاهی زندگی کردن از شلیک به خود شهادت بیشتری می طلبد!

■ انعکاس این سطح کلان از سرکوب سوژگی را می توان در رفتارهای خرد و فردی آن جامعه نیز دید. توده در ظهور جمعی همسان یا بروز منفرد خود، بازآفرینی سرکوب نهادینه است آنجا که موصوف رنج در نگاهش به امری بی مایه بدل می شود. بشر با بی مایه خواندن رنج دیگری تسکینی بر



بحران شخصیتی خود می نهد یعنی همان کارکرد نظام ها؛ آنجا که با بی مایه خواندن رنج عموم کوشش دارند بر اعمال پیشین و هویت جاری شان مشروعیت زایی نمایند. این پدیده همانا **جباریت انعکاس یافته در فرد** است. نظام اقتدارگرایی که در افراد آدیان بازتولید شده است. تحقیر دیگری شاید نمایش قدرت باشد و تا حدی «**کف زدن های توده ای**» ایجاد کند اما در بطنش نشان از ضعف و کاستی های شخصی خواهد داشت. نکته آنکه این کف زدن ها با ظهور شبکه های اجتماعی وارد دوره جدیدی از اظهار و ابراز شده است. بر همین سان سطح جدیدتری از رنج را بر ساخت می نماید. خود کامو در «**اسطوره سیزیف**»، شناخت را زیر سوال می برد. «**درباره چه کسی و چه چیزی می توانم بگویم: می شناسمش؟!**» این امر محال، برهانی



است بر ناشناخته ماندن ابعاد رنج آدمی. کامو در «دفترچه ها» مشکل بزرگ زندگی را چگونگی کنار آمدن با آدمیان می داند. بنابراین ارتباط با دیگران خود بخشی بزرگی از مسئله است. زیستن با آنها که عاملان اصلی و فرعی رنج کشیدن تو هستند خود مسئله است. در واقع در رنجی که تجربه شده و حس می شود، آدمی هم دست با محیط پیرامونش دخالت دارد. بر همین منوال است که نزدیکترین افراد، معتمدترین آنها، اغلب بیشترین اثر را نیز بر پدیداری رنج می نهند. تاثیری که رنج از نزدیکان می پذیرد به مراتب جانکاه تر از آنهاست که دور ایستاده اند. چنان که کامو می نویسد «در پایان آن رنج های طاقت فرسا روبه سوی آن بخش از وجودم کردم که هیچ کس را دوست نداشت. در همان جا پناه گرفتم»! این ترک دیگران برای یافتن



امنیتی است که وجودش حس نمی شود. در این قرائت، ترک علقه و زیستن در ساحتی تهی از محبوب شاید آخرین پناه رنج خواهد بود. با اینحال خود فرد در مرکز بر ساخت ناامنی قرار دارد.

■ بخش شگفت آور بحث آنجاست که به تعبیر کامو در پرسش «سقوط»
«چرا ما همیشه با مردگان منصف تر و بخشنده تریم؟ دلیلش ساده است. با
آنها الزامی در کار نیست!». اگر این پاسخ را بطور نسبی بپذیریم، این زندگان
هستند که الزام آفرین اند. حیات ما مستمرا در معرض حبس و حصر حضور
دیگران قرار دارد. حضوری که هرگز بی اثر نبوده است. قریب یا غریب،
نزدیک یا دور آنها همواره تاثیراتی مستقیم و غیر مستقیم بر احوالات ما داشته
اند. از آنجا که این تأثیرات عینیت بیشتری دارد و مستقیم است، تأثیرات



مردگان کمتر به چشم می آید زیرا دورتر و پنهان تر می باشد. مردگان از خلال تاریخ و از آن سوی میراث فکری و رفتاری، هستی روزانه ما را محدود نموده اند و این کمتر آشکار است. اینگونه می توان از ریشه رنج در گذشته پرسش نمود یا آن را در آینده جستجو کرد. چنان تمایز روش شناختی فروید از آدلر در روان کاوی. به همان سان که جامعه شناسی تاریخی از آینده پژوهی متمایز می گردد. رنج بدین سان کش می آید به سوی گذشته یا آینده و اینگونه خود را به اکنونیت تحمیل می کند. هر وجه رنجی در حال ناشی از زیست دیروز یا امیدی است به فردا. این رنج در افراد تفاوت دارد و عملاً تابعی است از گستردگی درک و ژرفای فهم او از شناسا و شناسنده. هرگونه بحثی در باب پیچیدگی رنج، تا حدی در این تابع، قرار دارد. بدین معنا که



در لایه های زیرین سوژگی، مشتقات رنج درهم تنیدگی صدچندان خواهد یافت چنانکه نهایتاً می توان از جاودانگی اش سخن به میان آورد.

■ در بیرون اما طولانی شدن رنج منجر به «عادت واره» شدن آن نیز می شود. رنجی که طول می کشد بخشی از امر عادی و متعارف می گردد فلذا از یاد می رود. کامو در «مرگ خوش» چنین می آورد: «رنج اش آنقدر طولانی شد که اطرافیانش به آن عادت کردند و از یاد بردند که او سخت در عذاب است». این مکانیزم «فراموشی» رنج دیگری در کنار مکانیزم «تحقیر» قرار دارد. دو مکانیزم فوق در «وانهادن رنج»، همزمان جاری اند. اگرچه اراده ها متفاوت است و اهداف متمایز اما اثر هر دو بر او که رنج می کشد شبیه است.



در همین راستا می توان از امکانی سخن گفت که رنج می گشاید. به تعبیر یونگ در روانکاوی، بایستی رنج را درک نمود، نه تحمل! از این مجرا احتمالا راهی به سمت فهم وجودشناسانه خویشتن پدیدار می شود. کامودر «یادداشت ها» آورده است: «وقتی انسان آموخت چگونه با رنج هایش تنها بماند و چگونه بر اشتیاقش به گریز چیره شود، آن وقت چیز زیادی نمانده که یاد نگرفته باشد». این دلالت اگزستانسیالیستی تنهایی و رنج، شاهی است بر گزاره های قبلی سخن. درک موجودیت خود و امکان هایی که از دست رفته یا برقرار است چنان «خودآگاهی» غیر قابل توصیفی از انسانیت پنهان شده ماست. آنچه که در بذل ادراک و کوشش مستمر، به «رستگاری معنا» فرا افکنده خواهد شد. رنج فرصت بازاندیشی و اصلاح است. معنویت



خدا باورانه از نوع کگور یا معناستایی اومانستی. آن رنج بشری در هر سطحش می تواند پله ای باشد برای کشف هستی درون فراتر از کشفیات روزمره اجتماعی. به تعبیر کامو در هر گوشه از خیابان، حس پوچی ممکن است به صورت هر انسانی سیلی بزند. اما فهمیدن رنج و موقعیت آن به سیلی معنا می انجامد. در این بشر، رنج بستر رشد را فراهم نموده است.

■ نهایتاً نگاه و عمل «پیرامون»، محل تاکید است. **پیرامون جایی است که رنج را می بیند اما عمدتاً از لمس دقیق آن ناتوان است.** پیرامون پر از چشم ها و گوش هایی است که آدمی را نظاره می کنند. در هر نظاره ای قضاوتی جاری است. این است که پیرامون از جنس زیان و واژگان خواهد شد و خود را بر رنج پیوند می دهد. اما پیوندی که در ریشه اش ممکن نیست لذا به طور



مستمر با بدفهمی های پیرامونیان مواجه هستیم. در این راستا اگر نمی توان به کشف عمیق رنج آدمیان دست یافت و اگر دسترسی به تسکین رنج فراهم نمی شود، می بایست همدلانه در کنارشان ماند. ماندن و حضوری در نزاکت رنج. شاید یکی از درخشان ترین بایسته های این عشق ورزی بشری را بتوان در نامه های کامو و ماریا کاسارس دید. اگرچه عشق آن ها به تعریف عرفی اش ممنوعه بود - که معنای ممنوعیت مجالی پرچالش و مستقل می طلبد- اما در محتوایش خالق مضامینی بلند و باشکوه گشت. این شهامت اگزستانسیالیستی است که خالق چنین مضامینی می شود اگرچه بر سر هستی خویش قمار می نماید.



«تا جایی که بشود رنج را تقسیم کرد، رنج تو رنج من است.»

نامه کامو به ماریا

«حتا اگر با تو مخالف باشم در جبهه تو می مانم... پس نترس!»

نامه ماریا به کامو

این دو بیان احتمالاً از ناب ترین و کمیاب ترین اقسام حضور در پیرامون رنج است. در اینجا نه فقط محتوا بلکه اصل زبان اهمیت دارد. عاطفه آشکارا برجاست. ارتباط جاری است. گفت و گوی مستقیم اگرچه از فاصله های جغرافیایی دور و در بستر نامه، مفهوم را تعالی می دهد. همین است که به رنج فرصت ادراک و نهایتاً تعادل می بخشد. برای او بی که رنج را حمل می



کند اتمسفری پدید می آورد از عناصری التیام بخش: **حضورِ امن؛ چهره ای مهربان؛ سخنی صمیمی؛ زبانی همدل!**

■ اما این روایت مسلط بر جهان بشری نیست. موقعیتی خلاف این دو گزاره را تصور کنید که چه بسا روایت حاکم حیات است. یعنی بی اعتنایی کاموبه رنج ماریا یا تقابل ماریا با کامو آنگاه که در رنج بود؛ ناامن! بی رحم! بیگانه! طعنه جو!

اینجاست که «رنج مضاعف» بر «رنج جاری» پدیدار می شود. تراژدی بزرگ ظهور می کند. در تشبه به چنین رنجی، کامو در جلد سوم «یادداشت‌ها» می نویسد «گاهی آماده ام همه چیزم را بدهم و هیچ پیوندی



با جهان انسان ها نداشته باشم. ولی من بخشی از این جهانم و شجاعانه تر این است که آن را همراه با آن تراژدی بپذیرم». تراژدی چیزی نیست جز گیاهی که در خاک حافظه و در شعاع عواطف غلیظ بشری می روید. ذهن شاید فراموش کند اما قلب حافظه خودش را دارد! اینگونه است که تکذیب و تحقیر رنج دیگری اهانتی هستی شناسانه است که به طرزی هولناک موجودیت فرد را نشانه رفته. به یاد بیاوریم تعبیر منتسب به چزاره پاوزه را که بزرگترین توهین به یک انسان، انکار رنج اوست!